هو العلیم

عرفان چیست و عارف کیست؟

مصاحبه دربارۀ شخصیت آیت‌الله بهجت رحمةالله‌علیه، قسمت اول

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

لابد مطالبی در ذهن و یک سؤال‌هایی در ارتباط با این‌گونه مطالب دارید. علیٰ‌کلّ‌حال، آماده‌ام تا مطالبتان را بشنوم و اگر هم مطلبی به نظر خود بنده می‌رسد مطرح کنم.

بفرمایید.

وجه تمایز میان طریقه‌های عرفانی مختلف

سؤال: خدمت شریف شما عرض کنم که، کاری که ما طی حدوداً یک‌سال گذشته انجام دادیم، در ارتباط با آقای بهجت بوده و در واقع در حال ساخت یک مجموعهٔ مستند در ارتباط با ایشان هستیم. مراحل پایانی‌اش را می‌گذراند که إن‌شاءالله شاید تا یک‌ماه یک‌ماه‌ونیم آینده آماده بشود، به‌هرحال زمان زیادی را می‌گرفت. ولی ما در این برنامه موضوعات مختلفی را کار کردیم و بنای ما هم بر این بود که بر اساس آنچه که از ایشان شناختیم و شنیدیم و یافته‌های ما، مباحثی را در ارتباط با معارف دینی و مذهبی هم مطرح کنیم. به‌ویژه در حوزه‌های فقه و اخلاق یا بگوییم فقه و عرفان، دو وجهی که در شخصیت آقای بهجت بیشتر معروف است و به چشم می‌خورد.

اما طبیعتاً آن چیزی که برای ما و برای بیننده‌ها بیشتر جذابیّت دارد و محل کنجکاوی بیشتری است، بخش عرفانی و اخلاقی آقای بهجت و امثال آقای بهجت است. ما روی این اصل سعی کردیم از آن چیزی که به عنوان مشربی که آقای بهجت را به آن منسوب می‌کند، یک تعریفی بدهیم. گرچه این نسبت هم گاهی وقت‌ها برای خود ما هم، یک کم محل تردید هم بوده است. به جهت نوع رفتارهای ایشان که در خیلی از مواقع متمایز از رفتارهای مرسوم و یا شنیده شده‌ای است که ما از دیگر آقایان در این حوزه شنیده‌ایم.

شاید اوّلین چیزی که به ذهن من می‌زند این است که اساساً این سلسله، البته شاید سلسله عنوان مناسبی نباشد، ولی به‌هرحال افرادی که در این ردیف قرار گرفته‌اند، اساتید ایشان مرحوم آقای قاضی و بزرگانی که در این ردیف هستند تا سر سلسله آنها که به مرحوم جولا می‌رسد، اساساً نگاهشان به عرفان چه بوده است؟ چه طریقی را مطرح می‌کردند؟ و چرا بین این روش و آنچه که ما از آقای بهجت به عنوان مشهور می‌بینم، تفاوت‌هایی را می‌شود احساس کرد، حداقل اگر نشود اثبات هم کرد، می‌شود احساس کرد!

جواب: طبعاً در این زمینه با افراد مختلفی هم مصاحبه کرده‌اید، یا از نوشته‌هایی که این طرف و آن طرف هست، مسائلی به‌دست آورده‌اید. قبل از اینکه بنده وارد این سری مباحث بشوم؛ سؤالی که مطرح کردید سؤال خیلی عمیق و دامنه‌داری است و به نظر می‌رسد که شاید در طول صحبت مطالب و پرسش‌های متنوعی را بطلبد. [اما] عرض بنده این است که برداشت حضرت‌عالی در ارتباط با مصاحبه‌هایی که از افراد شده که تا حدودی در صحبتتان هم اشاره داشتید که: «یک اختلاف‌ها و به عبارت صریح‌تر ناهماهنگی‌هایی بین آنچه که از روش اهل توحید و اهل عرفان به‌دست ما رسیده و بین آنچه که در بعضی از اوقات از این‌گونه افراد مشاهده می‌شد به نظر می‌رسد» آیا این مسئله قابل توجیه هست و می‌شود آن را بر محمل‌هایی حمل کرد یا اینکه ما باید برای این مسئله فکری کنیم؟

الان صحبت من با حضرت‌عالی این است که برداشت خود شما از این مجموعهٔ مطالعات و مصاحبات، نسبت به شخصیت ایشان چه برداشتی بوده است؟ که من بر همان اساس صحبتم را شروع کنم و مطلب را به جلو ببریم تا اینکه جناب‌عالی و همین‌طور سایر دوستان اگر مسئله‌ای در این زمینه به‌نظرشان می‌رسد و سؤالی می‌رسد در همین راستا مطرح کنند.

سؤال: عرض کنم خدمت شما، بنده که صاحب‌نظر نیستم. من فقط در واقع فیلم‌ساز هستم و به این موضوع علاقمند هستم و اندک مطالعه‌ای [دارم.] فقط می‌توانم بگویم با این مسئله ناآشنا و غریب نیستم. اما آنچه که می‌توانم خدمت شما عرض کنم این است که نظرات متفاوت و متعدّدی برای بنده عرض می‌شد. آقایان نظرات مختلفی داشتند، بعضی‌ها گفتند: «خیر، اصلاً اختلافی وجود ندارد، شما اشتباه می‌کنید!» بعضی‌ها گفتند: «بله، اختلاف وجود دارد.» و دلایلی برایش مطرح کردند.

اما آنهایی که می‌گویند که اختلافی وجود ندارد به اعتقاد من، نه، وجود دارد. اما آنهایی که دلیل می‌آورند برای این اختلاف من را قانع نکرده‌اند. یعنی من هنوز به یک پاسخ خیلی دقیق و روشنی نرسیده‌ام. حالا اینکه بشود یا نشود، نمی‌دانم ولی تا الآن این پاسخ‌هایی که مطرح شده است، شاید فقط وجوهی از ماجرا را برای من روشن کرده است، نتوانسته یک تمامیّتی را در اختیار من قرار بدهد که بگویم: همین است. بله این درست است. یعنی آدم در این بحث‌ها باید به یک اقناعی برسد که خب البتّه شاید توقعی که خیلی زود هم برسد درست نباشد. بنابراین نمی‌توانم الآن به قاطعیت بگویم که نظر من این هست، چون آنهایی که بودند هیچ‌کدام از نظراتی که به بنده به عنوان اهل نظر و کارشناس مطرح کردند، من را قانع نکرد و من هنوز در جستجوی یک پاسخ دقیق‌تر و کامل‌تر هستم.

جواب: بله. بسیار خب.

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی اللَه علی سیدنا و نبینا محمّد و آله الطاهرین

و لعنة اللَه علی اعدائهم اجمعین

اللَهمّ صل علی‌محمّد و آل‌محمّد

عدم صلاحیت افراد عادی برای تبیین مبانی اولیای الهی

حدود یکی دو سال پیش بود که جمعی از متصدیان و دست‌اندرکاران این برنامه کنگرهٔ تجلیل از شخصیت عارف کامل، و سالک واصل، استادِ مرحوم والد ما حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه ـ که مرحوم سیدهاشم حدّاد قدس الله سرّه بود ـ تماس گرفتند و اظهار لطف کردند که راجع به شخصیت مرحوم حدّاد مطالبی را بنده به عرضشان برسانم. البتّه بنده در همان موقع عرض کردم ـ در واقع بدون هیچ‌گونه مجامله و شکسته نفسی ـ که بنده قابلیت توضیح و تبیین مبانی و منهاج و شخصیت این بزرگوار را ندارم، و این مسئله از باب تواضع و اینها نبوده بلکه از باب واقعیت بوده است و الآن هم نسبت به این مسئله، بنده همین مطلب را عرض می‌کنم.[1] زیرا افق متعالی اولیای الهی در حدود ادراک و تصور ما نیست؛ و تا یک فرد از نقطه نظر فعلیّت و مرتبهٔ تجرّد به‌همان منزلت و مرتبت نرسیده باشد، نمی‌تواند از روحیات و شخصیات این‌گونه افراد پرده بردارد و هرچه هم که سخن می‌گوید در محدودهٔ ادراک خودش است. به قول مولانا قدس الله سره: مادح خورشید، مدّاح خود است.[2] فقط همین‌قدر مادح خورشید می‌تواند بگوید که من خورشید را دیدم و نور او را مشاهده کردم همین. دیگر این نور از کجا ساطع می‌شود و در مبداء و منبع نور چه مسائلی می‌گذرد، ابدا خبر و اطّلاع ندارد. چهار دقیقه به خورشید نگاه کند چشمش کور می‌شود! چطور می‌تواند از خورشید و از خصوصیّاتش مطلب را بیان کند و توضیح بدهد کما هو هو؟!

لذا اعتقاد بنده بر این است که نسبت به حالات و خصوصیّات اولیای الهی، یعنی آن کسانی که به مقام

---

[1] . رجوع شود به نفحات انس، ص ۳۲.

[2] . مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۲۸.

معرفت تامّه رسیده‌اند و تجرّد تامّ را تجربه کرده‌اند و به‌عبارت و اصطلاح اهل معرفت به فناء ذاتی موفّق شده‌اند و در مرتبهٔ بقاء آثار و خصوصیّاتی از آنها نمایان است، به‌واسطهٔ آن آثار و خصوصیّات انسان می‌تواند تا حدودی نسبت به حالات آنها و شخصیت آنها اطلاعی پیدا بکند و اما اینکه در آن موقعیت چه چیزی هست و چه خبرهایی هست، این مسائل اصلاً در افق ذهن ما نمی‌گنجد. و به قول ظاهراً شمس تبریزی استاد مولانا جلال‌الدّین بلخی ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرماید که:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ❊❊❊ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش[1]

این جمله کاملاً واقعیتی را که یک عارف در آن واقعیت سیر و زندگی می‌کند و با تمام وجودش آن واقعیت را لمس می‌کند، می‌رساند. چگونه ما می‌توانیم برای حالات اولیای خدا واژه‌ای بیان کنیم درحالی‌که واضع لغت اصلاً نمی‌داند که در آن افق چه خبر است تا اینکه لغتی برای او بتواند وضع کند.

عدم امکان شناخت اولیای الهی برای انسان‌های عادی

الآن چیزهایی که در مقابل ما هستند، چیزهایی است که ما آنها را دیدیم مشاهده کردیم و برای هر کدام از آنها هم یک کلمه‌ای را قرار می‌دهیم. از این کلمات در ارتباطات و مراوده استفاده می‌کنیم؛ ولی از مطالبی که برای ما مجهول است، برای ما مخفی است، برای ما مبهم است، ما از آن مطالب چگونه پرده برداریم؟! این ممتنع و محال است. لذا افرادی که دربارهٔ این قِسم از اولیای الهی [صحبت می‌کنند، نمی‌توانندمطلب را آن‌طور که هست بیان کنند.]

[البته] افراد صالحی ممکن است باشند، که از اهل معرفت و از صلحا و از متقین و اهل حال و اهل دل و کشف و شهود ـ در مراتب مختلفهٔ کشف و شهود ـ باشند و انسان بتواند با اطلاعی که دارد، با تتبّعی که دارد، با آگاهی که دارد نسبت به مبانی فلسفی، مبانی اخلاق، مبانی عرفان نظری تا حدودی پی ببرد، که این مسائل در چه دایره‌ای دورمی‌زند و در چه حیطه‌ای هست. زیرا اکثر این مسائل در محدودهٔ صورت مثالی است. و صورت مثالی، عالم مافوق عالم ماده است که به عنوان عالم علیّت نسبت به عالم ماده و در بطن ماده است و کم و بیش هم همهٔ ما نسبت به این مطالب اطلاعات مختصری داریم. حالا یکی در خواب، یکی در مکاشفه، یکی در الهام، یک در بعضی از انواع حالاتی که برای او حاصل می‌شود، می‌دانیم که یک خبرهایی هست. اما بالاتر از این مرتبه که از آن تعبیر به ملکوت می‌آورند که به جنبهٔ معنا و بالاتر برمی‌گردد، از او که دیگر در آنجا حتّی معنا هم وحدت و جمعیت پیدا می‌کند و اصلاً کلماتی است که این کلمات شاید برای بعضی حکم طنز را داشته باشد و نتوانند آنچنان‌که باید و شاید نسبت به این مسائل اطّلاع پیدا بکنند، [درباره آن عالم] ما

---

[1] . منسوب به شمس تبریزی.

نمی‌توانیم [حرفی بزنیم]. امکان ندارد. تواضع و فروتنی نیست. محال است که شخصیتی مانند بنده بتواند که از حالات و خصوصیّات مرحوم والدم حضرت علاّمه طهرانی صحبت کند؛ با اینکه بنده چهل سال با ایشان بودم یا اینکه با استاد ایشان مرحوم حدّاد ـ بنده چندبار به‌طور متفاوت ایشان را دیدم البتّه بنده در سنین نوجوانی حدود هفده سالم بود و دیگر موفّق نشدم ایشان را زیارت کنم ـ با ایشان بودم و بنده صحبت‌های ایشان را شنیدم و مطالب ایشان را درک کردم و الآن که بر آنها مرور می‌کنم می‌بینم که اصلاً مسئله یک اختلاف ماهوی دارد؛ یعنی افق ما با افق مدرکات ایشان یک اختلاف ماهوی است.

ناگفتنی‌هایی از اولیای الهی

نمی‌توانم مسئله‌ای را مطرح کنم چون این مطلب در خور معرفت بنده نیست. و گمان می‌کنم در خور معرفت مخاطبین هم نباشد. یعنی نه خود بنده می‌توانم [چیزی بگویم] و اگر هم به بعضی از مسائل اطّلاع پیدا کنم این مطلبی نیست که انسان بتواند او را ابراز کند زیرا فرموده‌اند: **ما کلّ ما یُعلم أن یُقال**[1] هر چیزی که انسان می‌داند نمی‌تواند آن را مطرح کند. و سخن باید در ظرفیت مناسب خودش قرار بگیرد، زیرا یا موجب بی‌توجهی و استهزاء و طعنهٔ جاهلین خواهد شد ـ چنانکه مشاهده می‌کنیم ـ یا اینکه موجب انحراف آنها خواهد شد. برای افرادی که در مقام استهزا و طعنه نیستند ولی به‌واسطهٔ عدم فهم صحیح چه‌بسا ممکن است که به انحراف بیفتند.

لذا وقتی‌که مرحوم والد ما ـ رضوان الله علیه ـ کتاب *روح مجرّد* را راجع به مرحوم حدّاد نوشتند، من یک روز به ایشان گفتم که «این مطالبی که شما در این کتاب نوشتید خیلی‌هایش را تا به حال ما هم نمی‌دانستیم و اطّلاع نداریم.» ایشان فرمودند:

> فلانی من یک‌سوم آنچه را که از ایشان می‌دانم در این کتاب هنوز نیاورده‌ام یک‌سوم آن را هنوز نیاورده‌ام و بیش از دوسوم آن قابل گفتن نیست.

خب ایشان چه مسائلی را در اینجا درک کرده است که به من و امثال منی، این‌طور می‌فرماید: «قابل گفتن نیست!»

این همان مسئله‌ای است که بنده عرض کردم که شخصیت ولیّ الهی [را نمی‌توان توصیف کرد]. نه

---

[1] . مختصر البصائر، ص ۴۹۴:
«فَقَد رویَ فی الحَدیثِ عَنهُم علیهم السلام: ما کُلُّ ما یُعلَمُ یُقالُ، و لا کُلُّ ما یُقالُ حانَ وَقتُهُ، و لا کُلُّ ما حانَ وَقتُهُ حَضَرَ أهلُهُ.»
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۴۴:
«لا تَقُل ما لا تَعلَم! بل، لا تَقُل کلَّ ما تَعلَم.» حیات جاوید، ص ۹۸:
«از آنچه آگاه نیستی لب فرو بند! بلکه هرچه را آگاه و مطّلع هستی اظهار و افشاء منما!»

آنهایی که امروز در کوچه و بازار، در هر کوچه‌ای سه‌چهار تا ولیّ و مدعی و اینها پیدا شده و هر کدام یک کتاب عرفان می‌نویسند و هر کدام مدعی برای کشف و انکشاف مسائل هستند که اصلاً مطلب در حیطه و حوزهٔ علمی برای اینها راه ندارد. ولی نسبت به آن کسانی که دارای عرفان واقعی، نه عرفان لفظی نه عرفان درسی نه عرفان تعلیمی، بلکه یک عرفان تجربی و عرفان لمسی و عرفان شهودی هستند ـ مثل مرحوم قاضی رضوان الله علیه مثل مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان الله علیه مثل مرحوم سیّد احمد کربلایی مثل مرحوم استادش آخوندملاحسینقلی‌همدانی مثل مرحوم علاّمه طباطبائی ـ اینها که عرفان را به مرتبهٔ تجربه و شهود رسانده‌اند [شخصیت چنین افرادی قابل توصیف نیست.] [البته] کتب عرفانی هم زیاد است و درس و مباحثهٔ اینها هم هست، خود ما هم از این مطالب داریم ولی این مسائل کجا و انکشاف حقیقت کجا؟!

کیفیت فنای اولیاءالله در ذات پروردگار

آن کسی که این حقیقت و واقعیت برای او کشف می‌شود، امکان ندارد سخن او تفاوت نکند. بنده در اینجا به بعضی از آن مطالبی که باید مطرح کنم اشاره می‌کنم. کسی که آن حقیقت و واقعیت برای او ملموس شود و ممسوس شود [امکان ندارد سخن او تفاوت نکند.] چطور اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود ـ اگر اشتباه نکنم در عبارت ـ: **لا تسُبّوا علیًا فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللّه**.[1] پشت سر علی حرف نزنید، از علی بدگویی نکنید، از این حرکت ظاهری علی شما چه می‌فهمید؟ از این کاری که علی کرده چه اطلاعی دارید؟ علی در ذات خدا مسّ شده است. می‌دانید مسّ شده یعنی چه؟ یعنی محو شده، چسبیده شده و دوئیّت بین علی و بین ذات اقدس إله برداشته شده است، دیگر یکی شده است. ممسوس به این می‌گویند. یکپارچه و یک واقعیت. دیدید دوتا پلاستیک را وقتی‌که برمی‌دارند به هم می‌چسبانند دیگر نمی‌شود اینها جدا شوند. بلکه از خود این مادهٔ پلاستیک آب می‌شود و یک واحد تشکیل می‌شود. دیدید در لوله کشی و اینها که برمی‌دارند با هم داغ می‌کنند دیگر دوتا نیست؛ الآن این دو لوله تبدیل می‌شود به یک لوله، حتّی چسب هم نمی‌زنند. خود مادهٔ آن لوله، مادهٔ پلاستیکی و هر ماده‌ای که هست، خود آن این دو لوله را با هم متصل می‌کند. این را ممسوس می‌گویند. یعنی دیگر هرجا را شما بکشید ممکن است که پاره بشود ولی آن قسمتی که [یکی] شده دیگر آن اصلاً [جدا] نمی‌شود. حتّی از آن قسمت‌های دیگر محکم‌تر می‌شود. چسب نیست که یک وقتی که گرم بشود باز بشود یا یک مادهٔ حلاّلی داشته باشد بتواند باز کند، خود آن ماده یکی می‌شود.

این کلام، کلام رسول خدا است. **فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللّه**، یعنی دیگر علی نیست یک واحد وجود دارد

---

[1] . الأربعون حدیثا، منتجب الدین رازی، ص ۵۵.

و آن واحد هو الله تعالیٰ است. این معنا، معنای **ممسوسٌ فی ذات اللّه** است. آن وقت چه کسی می‌تواند از این علی خبر بدهد؟! منی که سر تا پا در غمرات دنیا و هواهای دنیوی گرفتارم، من که تمام افکارم منغمر در دنیا و منغمر در مسائل دنیا است! دنیا نه فقط تجارت و اینها؛ ریاسات جزو دنیا است، تجمیع جزو دنیا است، شهرت جزو دنیا است، مطرح شدن جزو دنیا است، به‌دست آوردن موقعیت جزو دنیا است، محبوب واقع شدن جزو دنیا است، همهٔ اینها جزو دنیا است. کسی که فکرش ذهنش در این‌گونه مسائل هست، کجا می‌تواند به آن افق دسترسی پیدا بکند؟! این مستحیل است. یا اینکه حتّی کسی در این مسائل هم نیست فرد صالحی است از این مسائل و مطالب هم مُعرِض است ولکن سطح افق فکری او و دانش او و اطّلاع او در همین سطح عادی است.

تفاوت افق معرفتی عرفا با سایر علما

یک روز بنده خدمت یک بزرگی رفتم که الآن چند سالی است از دنیا رفته و فردی بود که در میان افراد خیلی مطرح بود و بنده هم خودم نسبت به ایشان ارادت داشتم و از افرادی بود که به دنبال صلاح بوده است، از فقها و از مراجع بود و خلاصه فردی بود که به دنبال این مسائل [دنیا] و اینها نبوده است. در تابستانی بود. یک وقتی ایشان در یکی از این ییلاقات رفته بودند. بنده رفته بودم ایشان را به‌خاطر یک مسئله‌ای زیارت کنم و یک صحبت و یک مسئلهٔ معرفتی و توحیدی را مطرح کردم. البتّه قبلاً یک بحث فقهی شده بود که آن بحث فقهی کشیده شد به یکی از همین مبانی توحیدی. من نگاه کردم از پاسخ ایشان و صحبتی که ایشان می‌کرد، دیدم افق معرفتی ایشان نسبت به این مسئله همانی است که در بیست سالگی داشتند! یعنی هفتاد سال در یک افق سیر داشته است. فرد صالحی بود، فرد منزهی بود، بسیار فرد مراقبی بوده است، در این مسائل شک نیست و واقعاً جای ایشان در این زمان و در این موقعیت‌هایی که انسان در ارتباط با آنها نیاز دارد که با این‌گونه افراد مرتبط باشد، خالی است. ولکن شما نگاه کنید که یک شخص دیدگاهش نسبت به خدا، دیدگاهش نسبت به مراتب غیب، دیدگاهش نسبت به مراتب تجرّد، دیدگاهش نسبت به مراتب اسماء و صفات و فعل، دیدگاهش نسبت به مرتبهٔ ذات، دیدگاهش نسبت به معاد، دیدگاهش نسبت به نعیم پروردگار در بهشت و آن جحیم و عذاب و عقاب و آن حقیقت عالم هستی در سن بیست سالگی در چه حد است، در بیست و دو سالگی در چه حد است؟! [آن وقت دیدگاه ایشان هم همین بود!]

الآن شما با افراد از همین متدیّنین از همین جوان‌ها صحبت می‌کنید؛ از همین جوان‌هایی که دیدگاهشان نسبت به خدا و نسبت به عالم صنع نسبت به ملائکه نسبت به [سایر مسائل معرفتی و دینی] در چه کیفیّت است؟! همین استمرار پیدا می‌کند می‌آید جلو سی سالگی هم همین است، چهل سالگی هم همین است، پنجاه سالگی هم همین است تا می‌رود نود سالگی و بعد هم خداحافظ شما! همین شد! یعنی ما حدّمان و مرتبه‌مان

همین است؟! یعنی در همان مرتبهٔ بساطت و ساذجیّت و در همان مرتبهٔ برخورد ساده‌لوحانه نسبت به مسائل، در همان کیفیّت [بمانیم].

کلام مرحوم ملا محمّدعلی کاظمی در ردّ حکمت و فلسفه

بنده یک وقتی بعد از مراجعت از ارض اقدس [رضوی] به عتبهٔ حضرت بی‌بی سلام‌الله‌علیها به قم، درس یکی از آقایان رفته بودم. مدتی هم بودم. یکی دو ماهی هم بودم، بعد دیگر به توصیهٔ مرحوم والد دیگر توفیق استمرارش را پیدا نکردم. یک روز دیدم که ایشان نسبت به عدم مطالعه و عدم تعلّم و تعلیم مبانی حِکمی و معارف الهی، این مطلب را می‌فرمایند که:

> مرحوم آخوند ملا محمّدعلی کاظمی که همان تقریرات مرحوم نائینی را هم در اصول دارد ـ اتفاقاً تقریرات خوبی هم هست یعنی خیلی ایشان فرد فاضل و ملایی نسبت به این مطالب بوده است ـ ایشان یک وقتی در درس این‌طور می‌گفت که «علت اینکه ما به دنبال مبانی فلسفی نمی‌رویم و تدریس فلسفه و حکمت را ضروری نمی‌دانیم به‌خاطر این است که این مسائل از ذات اقدس الهی بحث می‌کند و از خصوصیّات پروردگار و حقیقت وجود و کیفیّت وجود بحث می‌کند و ما چه نیازی داریم به اینکه به این مطالب برسیم؟! وظیفهٔ بنده در قبال مولا اطاعت است و ما هم آن اطاعت را می‌کنیم.» حالا مولا هر کسی هست خب باشد. مولا می‌گوید: «نماز بخوان» ما می‌خوانیم. مولا می‌گوید: «روزه بگیر» ما می‌گیریم. مولا می‌گوید: «حج انجام بده» انجام می‌دهیم. مولا می‌گوید: «شرب خمر نکن» ما نمی‌کنیم. حالا این مولا کیست؟ زن است، به ما چه مربوط است؟ مرد است، به ما چه مربوط است؟ فرض کنید که مجرّد است، [به ما] چه ارتباطی دارد؟ وظیفهٔ عبد همین اطاعت نسبت به اوست.[1]

نقد دیدگاه مخالفان حکمت

ببینید چقدر این حرف، حرف غلطی است و چقدر این مسئله خطا است؟! این حرف یعنی بستن باب تمام معارف به روی انسان. «ما نیاز به هیچ معرفتی نداریم»، این حرف یعنی دیگر ما نسبت به خدا هیچ اطلاعی نباید داشته باشیم. آیا خدا مجرّد هست یا ماده است؟ آیا خدا وسیع است یا محدود؟ خدا لایتناهی است یا مقید؟ حقیقت وجودیهٔ پروردگار منحاز از خلق است یا اینکه خلق منمحی در اوست؟ دیگر حقایق تمام اینها به روی انسان باید بسته بشود. انسان دیگر نیازی به این مطالب ندارد و فقط و فقط یك نماز بخوانیم. خب عزیز من! آن نمازی که با این وضعیت خوانده شود، با وضعیتی که من نمی‌دانم که معبودم مجرّد است یا ماده است، با وضعیتی که نمی‌دانم معبودم لایتناهی است یا متناهی، با وضعیتی که نمی‌دانم معبودم إشراف بر من دارد یا ندارد، با

---

[1]. رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۵۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۱۱.

وضعیتی که نمی‌دانم حقیقت او به چه کیفیّتی است، با آن نمازی که امیرالمؤمنین و پیغمبر می‌خواند یکی است؟! ما به کدام یك از دو نماز دعوت و تشویق شده‌ایم؟! به کدام یك از دو حج تشویق و ترغیب شده‌ایم؟! آیا به همین‌که نماز بخوانیم اولش بسم اللّه و آخرش هم السلام علیکم و بعد برویم دنبال کارمان؟! مثل این افرادی که می‌آیند در سازمانی و در جایی می‌روند کارت می‌زنند! آن [دستگاه] یك وقتی برایشان می‌زند و بعد هم خب سر ساعت هم بیرون می‌آیند. کاری انجام دادند دفتری را امضا می‌کنند و می‌آیند بیرون، ما هم همین‌طور سروقت شده، نماز را خوانده‌ایم خداحافظ شما، همین! پس دیگر آن مراتبی که امیرالمؤمنین برای بندگان صالح خدا در خطبات نقل کرده آن مراتب برای کیست؟! برای چه افرادی است؟! برای افرادی است که خدا باید آنها را در یك عالم دیگر خلق کند یا برای ما است؟! این حالاتی که ائمّه علیهم‌السّلام خودشان، شاگردانشان، حواریون خاص خودشان و افراد و اهل سرّشان داشتند، آیا این حالات، همه زائد و بی‌اعتبار و بی‌فایده بوده است؟! این حالاتی که راجع به سلمان و جابر بن یزید جعفی و حبیب بن مظاهر و میثم و اویس و عمّار و مقداد نقل شده این حالات فقط اختصاص به آنها دارد، دیگر برای ما نیست؟! یعنی وقتی که زمانه گذشت دیگر پروندهٔ معارف به روی بقیّهٔ افراد بسته شد؟! این است معنای هفتاد سال در دنیا بودن؟! این است معنای تشویق به معرفت ولایت و معرفت توحید؟! این است معنای ﴿وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[1] یعنی **لیعرفون**، معنایش این است؟! اگر این است که اصلاً نیاز به درس هم نداریم! چرا اصلاً شما درس می‌گویید؟! چرا این تقریرات را می‌نویسید؟! وظیفهٔ ما این است که یك نمازی بخوانیم تمام شد آن را هم می‌دانیم دیگر! دیگر این‌همه تقریرات نوشتن و این‌همه بحث و مطالعه کردن و این‌همه دقت و موشکافی کردن لازم نیست!

اینها مصائبی است که بر بستر علمی ما در طول ازمنه به‌واسطهٔ عدم آگاهی و جهالت افراد، گذشته و نسبت به این قضیّه محروم شدند. این نکته، نکتهٔ بسیار بسیار مهمی است.

نکته مهم در مطالعه سیره اولیای الهی

لذا وقتی که این دوستان اینجا آمدند و خواستند بنده برای کنگرهٔ مرحوم حدّاد مطالبی به عرضشان برسانم، عرض کردم که بنده فقط در محدودهٔ فهم و فکر خود می‌توانم مطالبی خدمتتان عرض کنم؛ ولی رسیدن به این مسائل نیاز به یک افق و به یک فضای دیگری دارد و آیا اصلاً صلاح هست که درآن فضا صحبت بشود

---

[1] . سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۱:
«و من جنّ و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت نمایند.»

یا نه؟! دیگر مطلب در اینجا شکل دیگری پیدا می‌کند. بعد از گذشت دو سه جلسه که در خدمت دوستان بودیم و سؤالات متعددی که در اینجا مطرح شد ـ البتّه سؤالات بسیار خوبی بود. از *روح مجرّد* سؤالاتی کردند و همین‌طور مطالبی از این طرف و آن طرف و خیلی سؤالات پخته و علمی بود ـ بنده در جلسه سوم عرض کردم که توقع بنده این بود که شما از خود حالات مرحوم حدّاد و از مبانی ایشان از افکار ایشان از روش ایشان سؤال کنید. این سؤالاتی که شما کردید همه خیلی خوب بود، سؤالاتی است که بالأخره بزرگان این مطالب را نوشته‌اند و طبعاً برای خواننده سؤالاتی مطرح خواهد شد و خیلی خوب و مفید است؛ ولی حالا که قرار بر این است که این کنگره برگزار بشود، بهتر است که در محدوده و فضای آنچه که از این شخصیت بزرگ، برای افرادی که در محیط اطراف ایشان بودند و از حواریان ایشان بودند و با ایشان مصاحبت داشتند به مَنصّهٔ ظهور رسیده و این‌گونه مسائل [سئوالاتی] مطرح بشود. مسائلی که ما بتوانیم از این مسائل برای تصحیح منهج خودمان استفاده کنیم.

الآن مطلبی که هست و حضرت‌عالی نسبت به این مسئله اشاره داشتید، این است که اینها بزرگانی بودند که سالیانی در این روزگار گذراندند و به قدس و تقوا معروف بودند. افرادی‌که با آنها ارتباط داشتند، حشر و نشر داشتند، حالاتی از آنها مشاهده کردند در حرکات و سکناتشان مسائلی دیدند. الآن کدامیک از این مطالب می‌تواند برای ما مفید باشد؟

مرحوم آیة الله بهجت ـ رحمة الله علیه ـ بسیار مرد بزرگی بود. ما نظیر ایشان را در این زمانه نداریم، البتّه به فکر بنده و به اعتقاد بنده. حالا در جایی هست و مخفی هست، بنده اطّلاع ندارم. حتّی کمی از حالات ایشان را ما فعلاً [در کسی] مشاهده نمی‌کنیم. در فردی و در چهره و شخصیت علمیِ شخصی، ما این مسائل را نمی‌بینیم. خود بنده هم از نزدیک با ایشان مراوده و ارتباط داشتم. ایشان هر وقتی که مشهد مشرف می‌شدند، منزل مرحوم والد می‌آمدند. بنده هم افتخار محضر ایشان و مطالبی که صحبت می‌شد را داشتم. و یا اینکه وقتی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به قم مشرف می‌شدند ما درخدمت ایشان به منزل مرحوم آیة الله بهجت می‌رفتیم و از نصایح و مطالب ایشان واقعاً مستفید بودیم.

ولی صحبت در این است که این شخصیت بزرگ و این شخصیت الهی و این شخصیت نورانی که واقعاً فقدان ایشان در حوزهٔ علمیه می‌توانیم بگوییم ثُلمه‌ای جبران ناپذیر است ـ به‌طور قطع بنده می‌توانم این مسئله را مطرح کنم ـ این شخصیت از دنیا رفت، خب رفت. بندهٔ صالحی بود. چند سالی در این دنیا آمد و بر اساس فهم خودش و بر اساس مدرکات خودش و بر اساس دریافت‌های خودش از معارف به تکالیف خودش پرداخت، به تبلیغ خودش پرداخت. به‌همان‌مقدار در ارتباط با مردم به تکلیف الهی خودش پرداخت. مردم را نسبت به دنیا بی‌رغبت می‌کرد نسبت به آخرت سوق می‌داد و واقعاً از زمرهٔ افراد و مصادیق **تُذَکِّرُکُم رؤیَتُه** بود

که **تذکّرُکم الجنةَ رؤیته**[1] دیدار با اینها و مصاحبت با اینها انسان را نسبت به آخرت ترغیب و تشویق می‌کرد. مرحوم آقای بهجت واقعاً این‌طور بود، خود بنده به‌طور مستمر با ایشان ارتباط داشتم. حتّی چند صباحی بنده در بحث‌های ایشان هم شرکت می‌کردم و فیض می‌بردم و استفاده می‌کردم؛ به‌خصوص با توصیه‌ای که مرحوم والد به بنده فرمودند در مراجعت به قم که از مباحث ایشان هم بنده بهره‌مند بشوم. شب‌ها می‌رفتم یک بحث *جواهری* داشتند بنده هم در آن بحث *جواهر* شرکت می‌کردم.

ایشان هرچه بود گذشت به رحمت خدا رفت و الآن در نعیم الهی متنعم است. حالا ما چه کنیم؟ چه نفعی برای ما دارد؟ اینکه ما بیاییم و راجع به ایشان صحبت بکنیم، این چه فایده‌ای برای ما دارد؟ ما باید به دنبال مطالبی از حالات ایشان، از خصوصیّات ایشان بگردیم که بتواند ما را در موقعیتمان، در راهمان، در حرکتمان، در دنیایمان، در عبادتمان، در روشمان، در اخلاقمان کمک کند. این مسائل مهم است. بحث و مصاحبه و صحبت با افراد راجع به اولیای الهی، این قسمتش به درد ما می‌خورد. اما اینکه ـ فرض بکنید که ـ این شخصیت الهی علم غیب داشت. به من چه ارتباطی دارد او علم غیب داشت. داشت با خودش علم غیب را هم آن دنیا برد. این شخصیت الهی به هر کسی نگاه می‌کرد آن ما فی‌الضمیرش را مطلع می‌شد. الآن بنده چه کنم، چه ارتباط به من دارد، او مطلع می‌شد، این که نفعی برای من [ندارد.] فرض کنید که [یک] فرد صالح ـ حالا هرکسی می‌خواهد باشد ـ نماز شب او این‌طور بود، برای خودش بود. مدرکاتش این‌طور بود، حالاتش این‌طور بود، این برای من نتیجه‌ای ندارد. متأسفانه آنچه که فعلاً ما مشاهده می‌کنیم در کتاب‌ها و جزوه‌هایی که راجع به اولیای الهی این طرف و آن طرف می‌نویسند و کنار خیابان و اینها منتشر می‌شود، بیشتر دنبال این‌گونه مطالب هستند. مرحوم قاضی از فلان قضیّه خبر داد، مرحوم قاضی ـ فرض کنید که ـ می‌توانست فلان کار را انجام بدهد. مرحوم قاضی من باب مثال طی‌الارض داشت، اینها ربطی به ما ندارد! ایشان در ده‌ها سال پیش در این دنیا بودند و به زندگی خودشان خاتمه دادند و رفتند و الآن ما بعد از ده‌ها سال است آمدیم، بیش از ده‌ها سال است آمدیم. ایشان تقریباً حدود شصت سال یا در این در همین حدودها [قبل] به رحمت خدا

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۵۷:
«عَن عَطیَّةَ، عَن ابنِ عَبّاسٍ، قالَ: قیلَ: یا رَسولَ اللهِ أیُّ الجُلَساءِ خَیرٌ؟ قالَ: مَن ذَکَّرَکُم باللهِ رُؤیَتُهُ، و زادَکُم فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ، و ذَکَّرَکُم بِالآخِرَةِ عَمَلُهُ.»
العقد الفرید، ج ۳، ص ۸۵:
«وقال عیسی بن مریم علیه السّلام: ألا أخبرکم بخیرکم مجالسة؟ قالوا: بلی یا روح الله. قال: من تذکّرکم بالله رؤیته، ویزید فی عملکم منطقه، ویشوّقکم إلی الجنة عمله.»

رفتند؛ چون مرحوم والد ما ایشان می‌فرمودند: «چهار سال بعد از فوت مرحوم قاضی وارد نجف شدم.»[1] بله در همین حدود ایشان به رحمت خدا رفتند.[2] خب ما الآن چه کنیم؟ ما الآن برای افکار خودمان چه اسوه‌ای قرار بدهیم؟ الآن در موارد شبهه‌ناکی که پیش می‌آید در مسائل اجتماعی، در مسائل اخلاقی، در مسائل عملی و در مسائلی که ما الان با آن دست به گریبانیم، چه باید بکنیم؟ الآن چه روش و ایده و چه منشی را باید برای تصحیح خودمان و تصحیح افکار خودمان و تصحیح مرام خودمان در پی بگیریم؟ این مهم است این اهمّیت دارد. و الا مرحوم قاضی که از پیغمبر بالاتر نبود، شاگرد مکتب رسول الله بود.

علت اصلی انحرافات بعد از اولیای الهی

پیغمبر بیست و سه سال در میان این مردم زندگی کرد، تبلیغ کرد، این‌همه مسائل و مصائب کشید و چشید، بعد از رفتن پیغمبر چه شد؟ مردم چه کردند؟ چه تشکری از رسول خدا کردند؟ چه دست درد نکنه‌ای به رسول خدا دادند؟! اوّل کاری که کردند آمدند دخترش را جلوی شوهرش تکه تکه کردند، این اوّل کارشان. بعد هم آمدند حق خلافت و ولایت را از دامادش و از پسر عمّش سلب کردند و دیگران بردند.[3] چه‌کار کردند؟ چند نفر باقی ماندند؟ آنهایی که می‌آمدند پشت سر پیغمبر برای نماز جماعت سبقت می‌گرفتند، چه شدند کجا رفتند؟! آن کسانی که می‌آمدند آب وضوی پیغمبر را از یکدیگر می‌ربودند و به سر و صورت می‌کشیدند وتناول می‌کردند،[4] این افراد بعد از فوت پیغمبر که این مسائل اتفاق افتاد کجا بودند؟ پس معلوم است اینها پیغمبر را درک نکردند. اینها با بدن پیغمبر بودند. اینها با جهاد و شمشیر زدن‌های پیغمبر ارتباط داشتند. اینها با خنده و تبسم پیغمبر ارتباط داشتند. اینها با همین اعمال ظاهری پیغمبر ارتباط داشتند! چند نفر توانستند در عمق رسول الله نفوذ کنند؟ از این ظاهر رد شوند، از این شق‌القمر کردن بگذرند؟ [می‌گویند:] «پیغمبر شق‌القمر کرد. عجب، پیغمبر شق‌القمر کرد! ماه را به دو نیم کرد!»[5] مگر امیرالمؤمنین همین کار را به یک صورت دیگر نکرد! مگر خورشید را برنگرداند؟! مگر در دوجا خورشید را برنگرداند؟![6] پس معلوم است این هم مثل او است،

---

[1] . رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۹.

[2] . رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۷ و ۹۰ و ۱۰۱.

[3] . رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

[4] . رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

[5] . رجوع شود به مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۲.

[6] . رجوع شود به مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹.

این‌هم می‌تواند، این هم می‌تواند همان کار را انجام دهد. اینهایی که بعد از پیغمبر آمدند و حق را کنار گذاشتند و به باطل گرویدند و آن امام معصوم را در خانه خانه‌نشین کردند، مگر همان‌هایی نبودند که دیدند پیغمبر شق‌القمر کرد؟! مگر همان‌هایی نبودند که دیدند سنگ‌ریزه بر رسالت پیغمبر شهادت داد[1] و درخت شهادت داد[2] و حیوانات شهادت دادند،[3] مگر همین‌ها نبودند مگر نمی‌دیدند؟! چه باعث شد که هجده ساعت، بیست ساعت از فوت پیغمبر نگذشته همه برگشتند و مسیر خودشان را تغییر دادند؟

چون به پیغمبر نفوذ نکرده بودند. از ظاهر رسول الله تجاوز نکرده بودند. همین که عجب آدم خوبی است به‌به به‌به! این با خدا ارتباط دارد. این با خدا ارتباط دارد، خدا دعایش را مستجاب می‌کند. ما چه می‌گوییم؟ خیلی خیلی ما معرفتمان نسبت به پیغمبر [زیاد باشد، همین است،] مگر الآن نمی‌گویند.

الآن افرادی‌که این مسائل [و معجزات] را توجیه می‌کنند چه می‌گویند؟ مگر در کتاب‌ها ننوشته، مگر اینها نمی‌گویند که: «پیغمبر دعا می‌کرد، دست به دعا برمی‌داشت، خدا دعای پیغمبر را مستجاب می‌کرد، ماه را دو نصف می‌کرد؛ سنگ‌ریزه را هم به شهادت درمی‌آورد! ما هم اگر دعا کنیم خدا مستجاب کند همین است! این مقدار معرفت نسبت به پیغمبر است؟! این معرفت با رفتن پیغمبر، با تقلب احوال، با دگرگونی ظاهر ـ وقتی ظاهر دیگری بیاید با ابّهت بیشتر با تبلیغات بیشتر ـ برمی‌گردد.

علت اثرگذاری تبلیغات در اعتقاد مردم

این تبلیغات پدر آدم را در می‌آورد. ای وای از این تبلیغات که هرچه بر سر انسان می‌آید از این تبلیغات می‌آید. این تبلیغات می‌آید روز را شب می‌کند، شب را روز می‌کند. صدق را کذب می‌کند، کذب را صدق می‌کند. امیرالمؤمنین در محراب شهید شده [آن‌وقت] مردم شام می‌گفتند مگر علی نماز می‌خوانَد؟! خب چه‌کسی این‌کار را کرده است؟ تبلیغات کرده است! تبلیغات می‌آید، یکی دو ـ این را می‌آورند آن را می‌آورند ـ اصحاب پیغمبر [را می‌آورد]؛ اصحاب پیغمبر می‌آمدند در مسجد شام ـ نعوذ بالله ـ شهادت بر فسق امیرالمؤمنین می‌دادند. ابوهریره‌ها چه کسانی بودند؟ سمرةبن جُندب‌ها چه کسانی بودند؟ اینها مگر اصحاب پیغمبر نبودند! مردم شام همین‌ها را می‌دیدند دیگر. می‌آمدند شهادت می‌دادند: «خودم دیدم در فلان قضیّه که

---

[1] . رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۹۰.

[2] . رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۱ و ۳۰۲؛ التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۵۹۹.

[3] . رجوع شود به مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۹۴؛ الخرائج، ج ۱، ص ۳۷ و ج ۲، ص ۵۲۳؛ قصص الأنبیاء علیهم السلام، راوندی، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

علی دزدی کرد!»[1] خب [مردم شام هم] اصلاً نه می‌روند تحقیق کنند، نه می‌روند ببینند این کسی که این حرف را می‌زند درست است یا با علی حساب و کتاب دارد که آمده این مسائل را می‌گوید. ما همین هستیم تبلیغات می‌آید ما را برمی‌گرداند، فکر را برمی‌گرداند، ذهن را بر می‌گرداند. چرا؟ چون فکر ما عمق ندارد! اگر ما فکرمان، اعتقادمان نسبت به مطالب راسخیّت داشت، عمق داشت، نفوذ داشت، خب تبلیغات که نمی‌تواند ما را برگرداند. دنیا بیاید یک طرف ما یک طرف می‌ایستیم می‌گوییم همه غلط است. دنیا بیاید یک مسئله را بگوید ما نمی‌پذیریم چرا؟ چون ما عمق داریم.

مرحوم قاضی که دیگر از پیغمبر بالاتر نیست. شما نگاه کنید ببیند، بعد از شهادت رسول خدا سه چهار نفر بیشتر نماندند، اینها بودند که ایستادند و گفتند که «حق آن چیزی است که ما احساس می‌کنیم و همه مردم [اشتباه می‌کنند].» البتّه بعدا یکی یکی آمدند. یک هفته بعد یکی آمد توبه کرد. چند روز بعد یکی آمد. عده‌ای بودند، منتها بعد از گذشت زمان، کم‌کم متوجه این اشتباه و مطالب شدند.[2]

کلام معجزه‌گونه حضرت حدّاد به مرحوم آقای مطهری

عرض بنده نسبت به دوستان این بود که شما از مبانی مرحوم حدّاد از بنده سؤال نکردید! درحالی‌که توقع بنده این بود که از این مطلب صحبت بشود که «روش ایشان چگونه بود؟ افکار ایشان چه بود؟ در عبادت چگونه بود؟» مثلاً شما ببینید مرحوم آقای مطهّری ـ بنده این مسئله را آنجا گفتم[3] یا جای دیگر گفتم نمی‌دانم ـ[4] زیارت عتبات مشرف شده بودند، وقتی که آمده بودند ـ در همان زمان شاه در همان زمان شاه رفته بودند برای زیارت عتبات و برگشته بودند ـ من به اتفاق مرحوم والد برای دیدنشان منزل ایشان رفتیم. آن‌موقع [منزلشان] در همان قلهک و همان‌جاها بود، برای دیدن ایشان رفتیم. ایشان به اتفاق اهل بیتشان مشرف شده بودند. مرحوم آقا از ایشان این سؤال را کردند: «در این سفر بر شما چگونه گذشت، چطور بود؟» ایشان یک جمله فرمودند و جملهٔ ایشان این بود ـ خب ایشان در این سفر با خیلی‌ها ملاقات کردند. همه می‌دانید، سفری بود که علما و فضلای نجف و افراد متعدد بودند. طبعاً در این سفر هم با افراد و با اشخاص ملاقات‌های زیادی خواهد بود. ـ ایشان این جمله را فرمودند: «دستاورد بنده در این سفر ملاقات با حضرت آقای حدّاد است.» ملاقات با حضرت آقای حدّاد است. بعد ایشان ادامه دادند گفتند: «هیچ‌وقت این نکته را فراموش نمی‌کنم که در آن مجلسی که ـ ظاهراً در دو مجلس به اتفاق اهل بیتشان خدمت ایشان رفته بودند ـ ما برای زیارت ایشان

---

[1] . رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

[2] . رجوع شود به الاختصاص، ص ۶.

[3] . نفحات انس، ص ۷۵.

[4] . نرم افزار کیمیای سعادت، *متن جلسات ابوحمزه ثمالی*، جلسه ۱۸، رمضان ۱۴۳۰، ص ۱۷۳۶.

رفتیم ـ تعبیر ایشان به زیارت بود ـ من در مقابل ایشان نشسته بودم و عرض کردم که آقا بنده را نصیحتی بفرمایید. نصیحتی بفرمایید. ایشان رو کردند به من و فرمودند: «چگونه نماز می‌خوانی؟»ـ مرحوم آقای مطهّری این را به ما می‌فرمودند ـ من عرض کردم که «در نماز دفع خواطر می‌کنم.» کاری که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند بسیار کار خوبی است. انسان نماز بخواند فکرش این‌ور و آن‌ور و همهٔ دنیا بگردد غیر از خدا [این درست نیست!] ایشان می‌گویند: «من در نماز دفع خواطر می‌کردم.» افراد و مسائلی که در روز اتفاق افتاده ملاقات‌هایی که داشتم، صحبت‌هایی که کردم، برخوردهایی که [داشتم، را از خاطرم دفع می‌کنم.] خب انسان بین صبح تا ظهر برخوردها و مسائل متعددی دارد و این افکار در نماز هجوم می‌آورد و این خواطر بر انسان حمله می‌کنند و آن جمعیتِ انسان را سلب می‌کنند. خب انسان باید چه‌کار کند؟ باید دفع خواطر کند دیگر. ما هم همین کار را می‌کنیم، باید همین کار را بکنیم. ایشان فرمودند: «به ایشان عرض کردم من در نماز دفع خواطر می‌کنم» آقای حدّاد تبسمی کردند و فرمودند: «پس کی نماز می‌خوانی؟!»[1]

ببینید این حرف یک معجزه است! تو که الآن در قبال پروردگار در مقابل پروردگار ایستادی،[2] وقتی که در مقابل پروردگار ایستادیم، به چه باید فکر کنیم؟ به چه باید توجه کنیم؟ [در خاطر ما] چه باید باشد؟ دائماً افکار می‌آید می‌رود و مدام افکار می‌آید و می‌رود این‌طور باید باشد یا اینکه ذهن باید متوجه باشد؟

توضیح کلام حضرت حدّاد به مرحوم آقای مطهری

الآن من این سؤال را از خود شما می‌کنم، شما چند نفری که در اینجا نشستید و به صحبت‌های بنده گوش می‌دهید، آیا شما دفع خواطر می‌کنید؟ نه. اگر دفع خواطر بکنید یک کلمه از آنچه که می‌گویم نمی‌فهمید. یعنی الآن که شما در مقابل من نشستید و به مطالب بنده توجه می‌کنید و در ذهن خودتان این مطالب را هضم می‌کنید، تصور می‌کنید، صحت و سقمش را در ذهن و در نفس خودتان ارزیابی می‌کنید، آیا همراه با این قضیّه مرتب درحال دفع خواطرید؟ یعنی مادام یک خاطره می‌آید می‌زنید کنار یک خاطره [دیگر]، یا نه؟ یا اصلاً خاطره‌ای نمی‌آید؟ توجه می‌کنید! این آن دقت است! اگر بخواهید در ارتباط با من دفع خواطر بکنید، الآن در ذهن شما یکی از آن حرف‌هایی که تا به حال زدم، نباید بماند. چون همه‌اش نفستان در حال دفع کردن است، در حال رد کردن است. دائماً دارد رد می‌کند، پس برای او چه می‌ماند؟ چه چیزی این وسط می‌ماند؟ آقای

---

[1] . رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

[2] که خود «مقابل» هم در اینجا تعبیر نارسایی است. خدا که در نماز مقابل ما نیست، خدا در جلو باشد و ما نسبت به او [مقابلش باشیم]. کعبه در مقابل ما است نه اینکه خدا. خدا در مقابل نیست. تقابل بین عبد و بین معبود، تقابل ممتنع و محال است. احاطهٔ ولایی پروردگار تمام وجود عبد را از همهٔ اطراف و اکناف و سرّ و ذات گرفته است و دیگر در آنجا تقابل معنا ندارد. تعبیر یک تعبیر عوامانه است و ما هم می‌گوییم.

حدّاد می‌خواهند به مرحوم مطهّری این را بفرمایند که وقتی تو در نماز می‌ایستی اصلاً چیزی نباید باشد. فقط یک چیز باید باشد و آن خدا و بس. نه اینکه دائماً [خواطر] بیاید و دفع شود. و این کار دارد و به همین سادگی و شوخی هم نیست. ولی انسان باید مجاهده کند، مراقبه کند، تمرین کند، کار دارد.

ببینید این کلام ولیّ خدا است که می‌تواند زندگی انسان را زیرورو کند. شما این حرف را کجا می‌توانید پیدا کنید؟ در کدام‌یك از مرام‌ها و کدام‌یك از اسوه‌ها و سیره‌ها و مطالب و نوشته‌ها و کتاب‌ها؟ شما در کدام‌یك می‌توانید این حرف را بیابید. این حرفی که تمام افکار انسان را به هم بریزد، تمام باورهای انسان را نسبت به نماز [تغییر بدهد. نه این] که می‌گویند ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] هم‌چنین قشنگ باید بگویید که فکرتان برود که آیا آن گوشۀ زبان در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ [به دندانهای آسیا] خورده یا نخورده است؟! این [نماز] خدایش کجاست؟ پس خدا این وسط کجاست؟ پس مواجهه با معبود چه شد؟ ما که همه‌اش در نماز درحال درست کردن مخارج حلق و همین به اصطلاح تصحیح تجوید و اعتدال در کلمات و اینها باید باشیم. پس قضیّه [حضور قلب] چه شد؟ از بسم اللَه مان که می‌گوییم بایستی که مدّ را در نظر بگیریم، نمی‌دانم عین را باید توجه بکنیم [تا انتهای نماز.]

حکایتی از نماز طواف یکی از معاریف

من یك وقتی خداوند توفیق داده بود در مسجدالحرام بودم، نگاه می‌کردم. پشت مقام نماز طواف می‌خواندم. یکی از افرادی که فوت کرده ولی خودش خیلی فرد معروفی است و خیلی فرد معروفی بوده و چه بوده و چه بوده ـ حالا دیگر بیش از این توضیح ندهیم ـ دیدم اتفاقاً او هم ایستاده و نماز طواف می‌خواند. من نگاه کردم او همه چیز در ذهنش هست غیر از خدا؛ یعنی چنان رفته در ضاد ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ و عین ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ و نمی‌دانم طای مؤلّف ﴿صراط الذين﴾ [که] چشم‌هایش را این‌جوری می‌کرد و دهانش را [کج می‌کرد.] من یك مقداری [تعجب کردم!] ما هم که نمازمان را زود [خواندیم]. بخوانیم و نخوانیم که فرقی نمی‌کند! گفتیم خدایا ما که [بخوانیم و نخوانیم] تفاوتی نمی‌کند! زود بخوانیم کلکش را بکنیم راحت بشویم! خلاصه ما زود نماز را خواندیم و نشستیم و یك خرده نگاه کردم ـ اتفاقاً چند سال پیش هم بود ـ با دقت او را نگاه می‌کردم! و اتفاقاً خلوت بود ـ نه اینکه شلوغ بود و جایی گرفته باشم، نه ـ خیلی شلوغ هم نبود و رفتم نگاه کردم گفتم: «خدایا واقعاً چقدر تو به ما لطف کردی، واقعاً چقدر تو به ما رحمت آوردی، واقعاً چقدر تو ما را مورد نعمت خودت قرار دادی که گوشه‌ای از مسائل را به ما شنواندی، ما گوشه‌ای از مطالب را شنیدیم و درك

---

[1] . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

کردیم.» باور بفرمایید لذت و حلاوت و شیرینی نماز طوافی که برای همه مردم جهنم است، [برای من از هر نمازی بیشتر است.] هر کسی را نگاه می‌کنی «نماز طوافم چه می‌شود؟!» مگر نمی‌گویند؟! خب هست [دیگر!] خود بنده [حج] بوده‌ام! نماز طوافی که برای مردم وارد شدن در مهلکه و خروج از مهلکه است. حالا [اگر] نماز طواف نساء باشد که دیگر بهتر! آن دیگر بالأخره پای زن در کار است. آن را نمی‌شود کاری کرد. حالا نماز طواف را شاید بشود [کاری کرد] ولی اینجا که طواف نساء باشد آن را دیگر چه‌کار کنیم و چه خاکی به سرمان کنیم؟! باور کنید من تا به حال به عمرم نماز به حلاوت نماز طواف نخوانده‌ام، به عمرم نخوانده‌ام. عین همان نمازی که نماز صبح می‌خوانم اللَه اکبر ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ شروع کردم سورهٔ ﴿وَٱلۡفَجۡرِ * وَلَيَالٍ عَشۡرٖ * وَٱلشَّفۡعِ وَٱلۡوَتۡرِ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَسۡرِ﴾[1] در یکی دیگرش سورهٔ ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ﴾ سورهٔ دهر ﴿حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ﴾ را خواندم. این نماز طواف ما بود، این هم نماز طوافی که چشمش این‌طور می‌شود، دهانش این‌طور می‌شود، نمی‌دانم با خودش ور می‌رود! آیا این‌طور به ما تعلیم داده‌اند؟!

چه کسی اینها را به ما یاد داده است؟ بنده که از پیش خودم نیاوردم! اینها را اولیای خدا به ما یاد دادند. این اولیای خدا آمدند حج را به ما شناساندند. اینها آمدند آن صفا و نورانیت را به جان ما نشاندند. اینها بودند، و الا سایر افراد مگر چه می‌گویند: «آقا نمازت باطل است! آقا باید نیابت کنی! آقا باید فلان کنی! آقا زنت به تو حرام است! آقا! آقا! آقا!» آن‌وقت مگر برای این بدبخت حالی می‌ماند؟ مگر برای این بیچاره حال می‌ماند؟

این منظور بنده بوده که ما بیاییم مبانیِ این اولیای الهی را تا آنجایی که به‌دست ما هست و در حیطهٔ فهم ما است، برای افراد مطرح کنیم. آن حلاوت عبادت را به افراد بنمایانیم. [بگوییم]: «مردم به کجا می‌روید؟! کجا می‌روید؟ چرا وحشت می‌کنید؟ چرا می‌گویید خدا دیگر ما را موفّق به حج نکند؟ چرا می‌گویید خدایا بس است دیگر همین یک دفعه؟ نه آقا اشتباه می‌روید، راه را اشتباه رفتید، اشتباه به شما نشان دادند. بیایید نگاه کنید.»

یکی از دوستان ما سرور و برادر نزدیک‌تر از رفیق، نزدیک‌تر از برادر ما آقای دکتر سیدحمید سجادی که جراح معروف چشم و شاید طبیب منحصر به فرد چشم باشد. ایشان با بنده خیلی ارتباط و محبت دارد. ایشان خودش در سفری که بنده با ایشان ملاقاتی داشتم برای بنده تعریف کرد. می‌گفت: «فلانی ما یک حج رفتیم و به‌واسطهٔ مطالبی که ما را ترساندند و نهیب دادند و برحذر داشتند و از این حج غولی در ذهن ما ترسیم کردند، ـ ایشان می‌گفت ـ هفده بار من نماز طواف نساء خواندم.» که من آن‌موقع با ایشان شوخی کردم گفتم:

---

[1] . سوره فجر (۸۹) آیه ۱ ـ ۴.

«آقا آن‌قدر می‌ارزید که آن‌قدر خواندی!» گفتم: «آخر هفده بار! دو دفعه‌اش هم زیاد است!» می‌گفت: «هفده بار من نماز طواف نساء خواندم.» گفتم: «فلانی حالا بلند شو با هم یک عمره می‌رویم که هنوز هم این وعده انجام نشده است ـ هنوز هم به ما می‌گوید: فلانی تو که به ما یک وعده عمره دادی چرا نمی‌آیی؟ ـ یک عمره می‌رویم تا بفهمی چیست؟!» و بعد او گفت که «گفتم: خدایا دیگر مرا موفّق به آمدن به مکّه و حج عمره مگردان. و به آن شخص روحانی گفتم که من سیّد هستم در روز قیامت جلوی جدّم دامن تو را می‌گیرم. می‌گویم که یا جدّا بیا برای من توضیح بده آیا این چیزی که اینها به من گفتند، همان دین توست یا به من غیر از این گفتند.» به او گفتم: « آقاجان ناراحت نباش! حالا بلند شو با هم یک عمره برویم تا بعد آن‌وقت تقاضا کنی هر سال خدا در اینجا موفّق به عمره‌ات بکند.»

ببینید! اینها از کجا پیدا شده است؟! بنده دیگر در این زمینه نمی‌خواهم صحبت کنم چون مطلب خیلی زیاد است. اگر بخواهم تجربیات خودم را در ارتباط با افراد بگویم، مثنوی هفتاد مَن کاغذ شود که چه دیدیم، چه دیدیم و چه شنیدیم از افراد!

اهتمام بزرگان به تبیین حقائق مکتب عرفان

این مطالبی را که ما عرض کردیم، آنها ـ همان دوستان که متصدی این قضیّه بودند ـ گفتند اتفاقاً ما هم به‌دنبال این مطلب بودیم، منتها خب مسائلی که پیش آمد دیگر فرصت برای این مسئله پیدا نشد. و بعداً هم آن کنگره تشکیل شد و بنده مسافرت رفتم و آن مسئله تمام شد. یعنی دیگر این مطلب (کنگره) نبود و این قضیّه در ذهن بنده بود و بعضی از دوستان پیشنهاد کردند که ما خودمان بیاییم و مطالبی را، مصاحبه‌هایی را با شما قرار بدهیم و آن مطالبی که مورد نظر شما بوده و موفّق نشدید که در آن مجالس مطرح بشود، به‌طور مستمر این مسائل انجام بشود که تا الآن توفیق برای یک هم‌چنین مطالبی پیدا نشد.

ولی راجع به این مسئله‌ای که حضرت‌عالی مطرح کردید علت اینکه پذیرفتم و به دیده منت دارم [این است که] احساس می‌کنم که بالأخره هستند افرادی که در این هزاهز و فتن آخرالزمان به دنبال ادراک مطلب هستند و به دور از مطالب اغوا کننده و تحریف کننده، برای دستیابی به مبانی و دستیابی به حقایق اهتمام دارند. این مسئله خیلی برای بنده قابل ارزش هست و احساس می‌کنم که بتوانم تا حدودی دِین خودم را نسبت به ولی‌نعمت‌های خودم و آنهایی که بر گردن بنده حقّ حیات دارند ـ با توجه به بضاعت مُزجاتی که داریم ـ ادا کنم. لذا بر این اساس خیلی مشتاق و علاقمند هستم که همان‌طوری که خود حضرت‌عالی در طرح سؤال، این مسئله را متذکر شدید که: «به‌طور کلی حقیقت عرفان چیست و عارف کیست؟ و افرادی که به عنوان عارف و متّصف به عرفان مطرح بودند، تا چه اندازه متلبّس به این لباس و متّصف به این اوصاف می‌توانند باشند و [آیا] معیاری که برای شناخت عارف از غیرعارف و تمایز عارف هست؟» [مطالبی را بیان کنم]»

عارف کیست؟

عارف با این تعریفی که بنده عرض کردم که: «مراتب اسماء و صفات را طی کرده باشد و فانی در ذات شده باشد و به‌طور کلی نفس دنیویّهٔ خود را به کناری گذاشته و به متصف به نفس‌الرّحمن گردیده باشد.» این شخص، هم در بین افراد و در بین اشخاص متمایز هستند و مشخص هستند؛ حال چه در زیّ عنوان فقاهت و اکتساب و اقتناص علوم ظاهری بوده باشند یا نه مثل بسیاری از اولیای الهی که اینها به حسب ظاهر از اهل علم نبودند و بلکه به سایر فنون و اشتغالات دیگر اشتغال داشتند، ولکن به این مرتبه از فعلیت و این مرتبه از تجرّد رسیده باشند. این مسئله مسئله‌ای است که خود بنده برای مطرح شدنش و معیارهایی که ما در این زمینه داریم مشتاق هستم. البتّه نیاز به مقدماتی و مطالبی دارد که باید بنده در این زمینه عرض کنم که دیگر امروز فرصت نیست و به نظر می‌رسد که برای تکمیل این مباحث شاید ما نیاز به جلسات متعدّده و مترتبه داشته باشیم، چون صحبت‌های بنده ممکن است خودش موجب طرح سؤالاتی بشود و ابهاماتی را به وجود بیاورد که بهتر است آن صحبت‌ها و آن ابهامات در جلسهٔ روز بعد مطرح بشود که اگر بحثی می‌شود دیگر یک بحث پخته‌ای باشد و همین‌طور ناتمام نباشد. و به‌قول حضرت‌عالی که فرمودید که: «خلاصه مطلب برای بنده هنوز جای سؤال را دارد!» دیگر مسائل در حواشی و در جوانب خودش در حدودِ بضاعت خود یک حیازت فی الجمله‌ای را بتواند داشته باشد.

دقیق‌ترین راه شناخت حق و باطل

لذا إن‌شاءالله اگر خداوند توفیقی بدهد از جلسهٔ بعد نسبت به تعریف عرفان و آثار تکوینی عرفان در ظهورات و بروزات و ظواهر و مظاهر عارف و ولیّ خدا ما صحبت می‌کنیم. آن‌وقت دیگر خود افراد جایگاه‌های خودشان را پیدا می‌کنند. مانند کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرمایند که: **إنَّ الحَقَّ و الباطِلَ لا یُعرَفان بِأقدارِ الرِجالِ**؛ حق با ارزش ظاهری و دنیوی افراد سنجیده نمی‌شود. حق نسبت به آنها سنجیده نمی‌شود. فردی را که دیروز، آدم زورش می‌آمد جواب سلامش را بدهد، حالا فرض بکنید که طرف صحبت می‌کند و همهٔ چشم‌ها [از تعجب] این‌جوری است. آقا این کسی بود که تا دیروز جواب سلامش را هم نمی‌دادی، حالا یک موقعیتی پیدا کرده است! اینها همه چیزهایی است که مظاهر چشم‌پرکن و مملوّ از اعتباریات است، اینها چیزهای گول زننده است. **اعرِف الحَقَّ تَعرِف أهلَهُ و اعرِف الباطِلَ تَعرِف أهلُه.**[1] حضرت می‌فرمایند که باید اوّل حق را بشناسی تا اینکه بتوانی اهل حق را بشناسی؛ باید کاملاً باطل را تشخیص بدهی تا بتوانی اهل باطل را تشخیص بدهی. مسئله این است.

---

[1] . أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۳۸.

یکی از بستگان بنده فردی بسیار خبیر است نسبت به شناخت سنگ‌های قیمتی و جواهرات و اینها، به‌طوری‌که جاهای مختلف در خارج و اینها ایشان را برای تشخیص بین این سنگ‌ها می‌برند. یعنی یک فردی هست که این‌طور و به این کیفیّت به او اعتماد هست. من یک روز از ایشان سؤال کردم که این علت این موفّقیت شما چه بوده است؟ که شما مثلاً الآن به این درجه از خبرویّت هستید که شما را این طرف آن طرف می‌برند، یک سنگ به شما نشان می‌دهند، می‌گویند که این چیست و ارزشش چیست و آیا بدل هست یا غیر بدل؟ چون در خیلی از موارد اصلاً تشخیصش مشکل است.

ایشان می‌گفت:

فلانی می‌دانی مسئله چیست؟ مسئله این است که اوّل من دنبال آن واقعیت رفتم و آن واقعیت را شناختم. من رفتم کتاب خواندم و به دنبال این بودم که اوّل آن سنگی که واقع هست و آن سنگی که در خارج حقیقت دارد، آن را بفهمم و شناختم و به آن رموزش رسیدم. آن وقت دیگر [شناخت] بدل برای من خیلی آسان بود. خیلی خوب تشخیص می‌دهم. ولی افراد دیگر نه، از اوّل خوب و بدل و اینها را با همدیگر می‌شناسند. مثلاً می‌گویند این درستش هست این بدلش هست. این ذهن از اوّل با هم می‌رود. ولی من از اوّل نفسم را فقط بردم روی آن واقع، روی آن حقیقت، روی آن سنگی که آن سنگ واقعیت دارد و به اَشکال خودش، کاملاً این دیگر برای من به‌دست آمد. وقتی که به‌دست آمد یک تیزی پیدا کردم، یک حدّتی پیدا کردم، یک استعدادی پیدا کردم که سنگ‌های دیگر را که حتّی برای دیگران تشخیص آن مشکل است، من می‌توانم به راحتی و آسانی تشخیص بدهم.

گفتم: شما عجب کار صحیحی انجام دادی. این همان چیزی است که امیرالمؤمنین می‌فرماید. حضرت می‌فرماید اوّل برو ببین حق چیست؟ واقع چیست؟ وقتی که آن واقع و آن حق را خوب تشخیص دادی ـ که اگر خداوند توفیق بدهد بنده مثال‌هایی در این زمینه بعداً در ضمن مباحثات خدمتتان عرض می‌کنم ـ دیگر می‌توانی بفهمی این شخص تا چقدر منطبق با حق است و تا چقدر دروغ می‌گوید. تا چقدر در اعتباریات است و تا چقدر متشبه است به حق، نه اینکه خودش متحقق به حق است.

إن‌شاءالله در فرصت دیگر به ادامهٔ این مطالب می‌پردازیم. اگر در این زمینه سؤال و مطلبی هست إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد در خدمتتان خواهیم بود.

اللّهمّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد